



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هفتاد و چهارم





با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۶۲ گنج حضور

غزل شماره ۲۸۹۰ مولوی، دیوان شمس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

سخن تلخ مگو، ای لبِ تو حلوایی

سر فروکن به کرم، ای که بر این بالایی

هر چه گویی تو، اگر تلخ و اگر شور، خوش است

گوهر دیده و دل، جانی و جان افزایی

هر چیزی که ذهنم می گوید و حرف می زند تلخ است. گرچه ذهن چیزها را حلوا و جذاب و شیک جلوه می دهد، اما شیرینی چیزها که گذشت، دردش می ماند. حال اگر چیزی که ذهن نشان می دهد و می گوید شوخی زندگی بدانیم و اهمیت ندهیم و بهانه ای بدانیم که آمده تا فضاگشایی را جدی بدانیم و فضا را بار کنیم. پس هر چیز خوشایند یا ناخوشایندی که ذهن می گوید، چه تلخ، چه شور، چه شیرین مهم نیست، یعنی مهم تر از خداوند نیست پس خوش است چون پشت چیزی که ذهن نشان می دهد خداوند است و دلم به خداوند گرم است وقتی خداوند به واسطه فضاگشایی پا به مرکز نهد دیدمان، دلمان، جانمان جان زندگی است، که هر روز وسیع و وسیع تر می شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

نه به بالا نه به زیری، و نه جان در جهت است

شش جهت را چه کنم، در دل خون پالایی؟

خداوند نه در بالا است، نه در پایین، نه در جا، نه در مکان، نه در زمان، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد خداوند نیست. خداوند در سکوت، در سکون، در بی‌چیز، در بی‌جایی، در بی‌مکانی، در مرکز خالی از همانیدگی‌ها است. پس بالا و پایین ذهن و شش جهت فکری، یعنی هر چیزی که ذهن می‌گوید را به مرکزم بیاورم، دلم پر خون می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

سر فروکن، که از آن روز که رویت دیدم

دل و جان مست شد و عقل و خرد سودایی

بنابراین فضا را باز می‌کنم تا همانیدگی به حاشیه رانده شود. از زمانی که فضا را باز کردم، متوجه شدم که همانیدگی باعث دردم می‌شود و ناشادم. به واسطه فضاگشایی عقل و خرد زندگی عاقل شد و متوجه شدم من ذهنی خردی ندارد، درواقع توهمی است که ما به واسطه فکر کردن و نظر کردن به آن چیز که ذهن نشان می‌دهد، به مرکز راه داده و به او (من ذهنی) جان می‌دهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هر که او عاشق جسم است، ز جان محروم است

تلخ آید شکر، اندر دهن صفرایی



هر کسی که جسمی را به مرکزش بیاورد، از جان اصلی محروم است، از خداوند دور است. برکات زندگی هر لحظه جاریست، اما چون مرکزش جسم است یا فضا به واسطه عایق یا آن جسم بسته است، خود را از زندگی محروم کرده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

ای که خورشید تو را سجده کند هر شامی

کی بود کز دل خورشید به بیرون آیی؟

خدایا برکاتت هر لحظه جاریست و لحظه به لحظه در کار جدید هستی تا ما بی مراد شویم و راه درست که فضاگشاییست را برویم.

خدایا از تو قوتی می خواهیم که لحظه به لحظه از برکاتت نصیب شویم، یعنی تمام همانندگی از مرکز خالی شود، تا تو خداوند قاهر و توانا و زیبا بتابی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

آفتابی، که ز هر ذره طلوعی داری

کوهها را جهت ذره شدن می سایی

خدایا هر دردی در من مانده را بردار تا ذره شوم. هر انسانی که من ذهنی نداشته باشد، ذره است. خدایا ذره شوم، بی من شوم، من ذهنی ام را بساب و محو کن.

به یادم آمد که متنی در پیام تلفنی در برنامه زنده ای که خیلی وقت است گذشته و موفق نبودم تماس بگیرم، اکنون بدون لطف نیست که به اشتراک بگذارم که نوشته بودم، همانندگی به اندازه کوه سر به فلک کشیده داشتیم، اما الان که نگاه می کنم اثر همانندگی مانده، یا خیلی با دقت نگاه کنم، پشت سنگ و گل چندتا پیدا می شوند. خدایا شکر از آن زمان به



اکنون این چندتا هم خیلی وقت است که ساییده شدند و رفتند. خدایا اکنون در جایی هستیم که باید تمرین و تکرار را ادامه دهیم تا ذره شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

چه لطیفی، و ز آغاز چنان جباری

چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

خداوند فضای دل را باز می کند و قوانینش را دائماً اجرا می کند. خداوند می گوید هر چیزی که ذهن نشان می دهد انعطاف پذیر باش، یعنی فضا را باز کن. خداوند برایش فرقی نمی کند تو چه فکری می کنی یا تو چه مقام و چه دینی داری، خداوند می گوید در هر وضعیتی هستی قانون را اعمال کن، که قانون زندگی فضاگشایی است و مقصود زندگی زنده شدن ما به اوست. و حضرت مولانا عجب دارد که خداوند را باید زیر من ذهنی و پشت همین چیزی که ذهن می گوید، پیدا کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

گر خطا گفتم و مقلوب و پراکنده، مگیر

ور بگیری تو مرا، بخت نوأم افزایی

خدایا در من ذهنی خطا کردم، درحالی که باید برعکس چیزی که من ذهنی می گوید انجام می دادم. اگر در من ذهنی گرفتار آمدم، برای این بود که راه درست را به من نشان بدهی. یعنی زندگی می گوید زینب دوییدی و دوییدی، افتادی، دیدی دردت آمد؟ پس فضا را باز کن، تا بیایم و کمکت کنم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

صورت عشق تویی، صورت ما سایه تو

یک دم زشت کنی، باز توأم آرایی

فضا را باز می‌کنم چون عشق زندگی است، تن یا هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد سایه زندگی است. یک لحظه به من ذهنی گوش دهم، زشت و دردمند می‌شوم. همین که فضا را باز می‌کنم، خداوند دوباره مرا آرایش می‌کند و زیبا می‌شوم، چون عشق زیبا است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

می‌نماید که مگر دوش به خوابت دیدم

که من امروز ندارم به جهان گنجایی

همین که می‌گوییم چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم نیست، فضاگشایی (خداوند) جدی است، یعنی فضاگشایی، یعنی دیدن خدا. دیدن خدا یادآور روز آلت ما است. همین که متوجه می‌شوی جهان و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی است آمده فضا را باز کنی، پس در ذهن جا نمی‌شویم. گنجیدن در ذهن، خواب است و خیال.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

ساربانان بمخوابان شتر، این منزل نیست

همرهان پیش شده‌ستند، که را می‌پایی؟



خدایا مرا از خوابِ ذهن بیدار کن، ذهن منزلِ ما نیست. بزرگانی همچون مولانا پیش از ما آمدند و تجربه کردند و آگاه شدند که در کاروانِ سرایِ ذهن نباید ماند، باید حرکت کرد آن هم تنهایی. نباید منتظر کس یا چیزی باشیم، باید تنها سفر کرد، یعنی نورافکن روی خودمان باشد و بس.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هین خمش کن که ز دم آتش دل شعله زند

شعله دم می زند این دم، تو چه می فرمایی

پس ذهن را خاموش کن تا خداوند حرف بزند و شعله عشق از دل بیان شود. این لحظه زندگی از مرکز عدم شده به تو بگوید چه بگویی و چقدر بگویی و کجا بگویی. در غیر این حالت، من ذهنی حرف می زند و آتشِ غم و غصه شعله می زند.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

شمس تبریز چو در شمس فلک در تابد

تابش روز شود از وی نابینایی

آفتاب (خداوند) از مرکز عدم شده طلوع کند، از تابش نورِ زندگی، ذهن کور می شود و من ذهنی محو شده و ذره می شویم.

با سپاس

زینب از مازندران 



با سلام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن

بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن

مولانا در این بیت به ما می‌گوید که بدون او نمی‌توان کاری کرد، بی او نمی‌شود هیچ عملی انجام داد و بی او نمی‌شود فکر درستی کرد و بی او لحظه‌ای نمی‌توان آسوده بود و آرامش داشت. با این بیت ما متوجه علت تمام دردها و رنج‌ها و ناخوشی‌های خود می‌شویم. این طرز زندگی است که ما با آمدن به این جهان و همانیده شدن با چیزها و اشکال و گذاشتن آن‌ها در مرکزمان و غافل شدن از او پیشه کردیم. بی او فکر کردیم و عمل کردیم و خود را در چاه و گودال انداختیم، بادام پوک کاشتیم و آب در هاون کوبیدیم، مسئله ایجاد کردیم و زندگی را به مانع و دشمن تبدیل کردیم و برای خودمان و دیگران درد و رنج آفریدیم.

نتیجه بی او زندگی کردن، دور شدن از لحظه حال و حس خبط و پشیمانی و خشم و کینه و انتقام‌جویی برای رویدادهای گذشته و ترس و نگرانی و اضطراب برای رویدادهای آینده است. و بارزترین نمود بی او بودن را در رابطه بین یک زن و مرد می‌توان دید که زندگی را به‌ظاهر با عشق آغاز می‌کنند، ولی در کوتاه‌ترین زمان، این رابطه به درد و جدایی ختم می‌شود.

پس بی او نتوان ازدواج کردن، بی او نتوان خوشبخت شدن، بی او نتوان یک روز خوش دیدن، بی او نتوان بچه بزرگ کردن، بی او نتوان در هیچ کاری موفق شدن.

هر کدام از ما اگر در مقطعی از زندگی قرار داریم که رنج هست، باید بدانیم که این نتیجه زندگی کردن بی او است. حتی اگر در این لحظه در زیر آواری از مشکلات هستیم، باید آن را بپذیریم و قبول کنیم که این امتداد و انعکاس



ارتعاشات وجودی خود ما است، نتیجه فکرها و واکنشها و عمل کردنها با من ذهنی است. بنابراین باید دست از شکوه و شکایت و جنگیدن با آن چیزی که هست برداریم، چون با جنگیدن و نپذیرفتن، قادر نیستیم چیزی را عوض کنیم، بلکه برعکس رنج بیشتری می‌آفرینیم و فشار بیشتری به خودمان و دیگران وارد می‌کنیم.

هر چه ما زودتر هر مشکل و سختی و مسئله‌ای را در زندگی‌مان بپذیریم، پذیرش باعث می‌شود که با واقعیت کنونی زندگی خود به صلح برسیم. تسلیم و پذیرش فضا را در درون ما باز می‌کند و از این فضای گشوده‌شده، خرد او، هدایت او و حس امنیت و قدرت او وارد وجودمان می‌شود و احتمال بروز گشایش در آینده افزایش پیدا می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

ای حلقه‌زن این در، در باز نتان کردن

زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن

ای انسانی که هر لحظه حلقه در خدا را می‌زنی، با ناله و شکایت و دعا و مظلوم‌نمایی در خدا به روی تو باز نمی‌شود، برای این که تو هشیاری جسمی داری، تو من ذهنی داری، پندار کمال داری، ناموس بدلی داری، هر لحظه گردن کشی می‌کنی، نافرمانی می‌کنی و می‌خواهی با عقل جزوی خودت کارها را درست کنی، بنابراین در به رویت باز نمی‌شود.

هر مقاومت، هر قضاوت و هر بلند شدن با من ذهنی، نشان از گردن کشی و بی‌نیازی نسبت به زندگی است، نتیجه این بی‌نیازی باب صغیر و جهنم من ذهنی است. هر دردی و هر رنجی که در زندگی تجربه می‌کنیم، فقط یک پیغام دارد و به این معنا است که ما نیازمند زندگی هستیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

گردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد

او عاشقِ گل خوردن، همچون زنِ آبستن

گردن کشی و نافرمانی من ذهنی از حرص و طمع او که از اتفاقات و وضعیت‌ها زندگی می‌خواهد برمی‌خیزد. هر چیزی که سبب جذب تایید و توجه دیگران شود، برای من ذهنی زر محسوب می‌شود و حاضر است برای آن خون زندگی را بریزد و زندگی را تلف کند. او عاشقِ گل خوردن است، عاشقِ زندگی گرفتن از چیزهای بیهوده. من ذهنی خود را به رنج و عذاب می‌اندازد، زندگی‌اش را از تعادل خارج می‌کند، فقط برای این که دیگران او را تایید کنند. دیده شدن و برتر در آمدن به هر قیمتی شده، حتی به قیمت ضرر زدن به خود و ریختن خون عده بی‌شماری، برای من ذهنی زر محسوب می‌شود. و وای به زمانی که من ذهنی در قدرت باشد که در این صورت برای دیده شدن و حفظ ناموس بدلی جنگ به راه می‌اندازد و دو ملت را به خون می‌کشد، فقط برای این که بگوید من مهم‌تر هستم، همه باید به من گوش دهند، همه باید از من پیروی کنند.

گل خوردن یعنی مسئله ساختن و به خود خوراندن، یعنی کارافزایی، یعنی دشمن فرضی ساختن و اشتباهات خود را به گردن دیگران انداختن و این ریختن خون زندگی است، یعنی زندگی را تلف کردن و پرشور زندگی نکردن.

مولانا می‌گوید که عاشق شیرین صورتی که زر همانیدگی و جان من ذهنی را بدهد و با فضاگشایی روزنی در ذهن ایجاد کند و از این گنبد بی‌روزن یعنی ذهن بیرون بجهد؟ کو انسانی که عمیقاً درک کند من ذهنی توهمی بیش نیست، گذشته و آینده تصویری ذهنی است و زندگی این لحظه است؟ و مانند مرغی از روی همه همانیدگی‌ها بپرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

کو عاشق شیرین خد، زر بدهد و جان بدهد؟

چون مرغ دل او پرد، زین گنبد بی‌روزن

با تشکر

پروین از استان مرکزی 🙏🌹



با سلام و عرض ادب خدمت پدر بزرگوارم آقای شهبازی عزیز و تمامی دوستان محترم.

تجربه شخصی ای داشتم خواستم با شما عزیزان به اشتراک بگذارم.

همانندگی‌ها داغ دل است و بعد شناسایی آن باید خیلی مراقب بود، وگرنه سخت در اشتباه و در دام دیگر من ذهنی یعنی همان خرس تربیت شده می‌افتیم.

این شناسایی‌ها که می‌گویم در عرض چند ماه و یا چند وقت پیش ایجاد شد. فهمیدم با همسر و فرزند، پرورش گل‌های داخل خانه حتی، درخصوص نوشتن متن برنامه، که همه این‌ها با دو کلمه یعنی انتظار داشتن خلاصه می‌شود، دیده و شناسایی شد.

انتظار از خصوصیات کار من ذهنی، و عواقب بسیار بدی دارد که بیشترین را بده و کمترین را ببر. وای چقدر این عمل زشت و ناپسند است.

خدا را شکر متوجه دوستی با خرس مهربان شده، دیگر با او همکاری نکنم، چون عاشق بی‌ادب نباشم و در محضر بزرگان خاموش بنشینم و سوءظن به خود ببرم.

حال چون عاشق بی‌ادب از دست عوان‌های بیرونی فرار کرد و به باغ گنج حضور پناه آورد، من همانند او همانندگی‌ها را از خداوند نخواهم.

چند ماه است شروع کردم خودم را بشکنم. از هیچ کس، حتی از خدا هیچ نخواهم. انتظار از هیچ کس نداشته باشم. در مقابل ذهن اگر چیزی وسوسه‌ام می‌کند خود را به عقب کشیده و کاری انجام ندهم، فقط نگاهش کنم، و این کار بسیار سخت است، اما شدنی است.



و شکر بابت پیامِ دوستان عزیز، به‌ویژه یلدا جان عزیزم بسیار کمکم کرد. حالا درد من ذهنی خوابید، از راه دیگر وارد که ما پر از عیب و ایراد هستیم. واقعاً همین‌طور است، او از این راه وارد می‌شود و کارمان را حیف و میل و تخریب می‌کند.

دقیقاً من ذهنی با من همین کار را کرد، که ای بابا تو هیچ بلد نیستی، تو خنگی، تو پر از ایرادی، تو با دیدن این برنامه هیچ تغییری نکردی،

تو فضاگشا نیستی. من ذهنی آدم را گیج و منگ می‌کند و از هر طرف تشنیه و طعنه‌های بی‌هوده می‌زند، تا ما به راه خود ادامه ندهیم.

و باز تشکر از لطف زندگی خودش مرا به جلو می‌راند و همچنان امیدوارانه به پای برنامه می‌نشستم و حتی با من ذهنی تربیت‌شده مطلب را تهیه می‌کردم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب

*لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی

*خفته: خوابیده، خمیده

*غیژیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به روی زانو نشسته راه رفتن

وقتی مطلب آقای شهبازی را در برنامه تلفنی جمعه شب پایان برنامه فرمودند نوشته‌های اخیر همه با من ذهنی نوشته شد، من به خود گرفته و سر و صدای من ذهنی تو گوشم پیچید که تو یکی‌اش هستی، تو فضاگشایی بلد نیستی. تا چند روز من با ذهنم درگیر بودم و واقعاً از ته دل زار زار گریسته خدایا شادی بی‌سبب ندارم، من نمی‌دانم. صبر کردم تا گل



نخورم و او برود قندش را برایم بیاورد. البته در پُرانتز بگویم چندین هفته هر دم با تکرار و مراقبهٔ ابیات در شبانه‌روز سرگرم بودم. با وجود حالت قبضِ دل، حس خوبی داشته که او فعلاً کنارم نیست، اما هست همین‌جا.

او همان است، با لباس نو در اتفاق این لحظه آمد و بالاخره با پذیرش این چیزها او قندش را برایم آورد، ناگهان سکوت همه‌جا را فراگرفت و در گوشم یک جور خاصی گفت که تو چرا حرف‌های من ذهنی بیهوده را باور و جدی‌اش می‌گیری که فضاگشایی نکردی؟! اصلاً من ذهنی معنای فضاگشایی را بلد نیست، تو هم نمی‌دانی فضاگشایی چیست. علم فضاگشایی از درون می‌آید، همانند راه رفتن بچه خودبه‌خود ایجاد می‌شود، با ذهن خاموش و تسلیم به کار می‌افتد.

شکر بابت این شناسایی که به من آموخت ولو این که من ذهنی حرف می‌زند، هیچ مگو، 😊 همین‌طور خاموش و شاهدش باش.

پس زندگی خودش، به وقتش، از طریقم خواست سخنی بگوید می‌گوید. حال متوجه‌ام آقای شهبازی برای چه بارها در تمامی برنامه‌ها از ابیات خبر و سنی کردن استفاده کرده و می‌گوید بیشتر گوش بده و کمتر حرف بزن.

اولاً این که من به کیفیت فضاگشایی پی می‌برم و دوم این که متوجه می‌شوم دانش سطحی ذخیره کردن و به نمایش گذاشتن برای دیگران تا زمانی که ابیات را کاربردی و عملاً روی خود پیاده نکنم، هیچ سازنده و کار نمی‌کند. چه بسا شاهد هستیم پیامی از یک بیننده‌ای اثر خاصی دارد، چون بیشترین تمرکزش تنها روی خود گذاشته و سکوت می‌کند. آموختن لازم نیست همهٔ ابیات را حفظ کرده باشم، بلکه تکرار و مداومت و بعد روی خود عملاً پیاده کردن اثر پذیری‌اش چندین برابر است، یعنی یک عنایت حق بهتر است با صد کوشش و عمل من ذهنی ترسو و نابخرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۸۹

که یک جذبِ حق به صد کوشش است

نشان‌ها چه باشد بر بی‌نشان؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد

جهد را خوف است از صد گون فساد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام

امر را و نهی را می بین مدام

باید و نبایدها کار من ذهنی هیچ کدام درست نیست. دستور گرفتن از من ذهنی تنها سردرگمی و بی بهرگی است. کمک گرفتن از فضاگشایی فقط مهم و کارگشا و چقدر شگفت انگیز است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشق صنّ توام در شکر و صبر

عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشق صنّ خدا با فر بود

عاشق مصنوع او کافر بود

عاشق صنّ ایزدی فر دارد. و هم جای شکر و صبر دارد، شکر بابت این که زندگی فقط لطف است و صبر این که همانیدگی ها را او نشانم می دهد تا شناسایی شوند و در کندن همانیدگی ها زیر درد آگاهانه حاضر باشم و فرار نکنم در



غیر این صورت مصنوع او واقع شدن کافر است. اگر من ذهنی می خواهد شادی این دم زنده را از من بگیرد و به غم و مسئله سازی و مانع و دشمن و درد تبدیل کند، با این بیت بیدار می شوم که باطن زندگی جدی است و ظاهر او بازی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی ای

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی ای

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنز ای

و در مقابل گرگ درنده که می خواهد آزار و اذیت کند، تنها در غم عشق فقط باید صبر کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳

کای خدا افغان ازین گرگ کهن

گویدش: نک، وقت آمد، صبر کن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

هوی هوی باد و شیرافشان ابر

در غم مانند، یک ساعت تو صبر

صدای باد و بارش ابر یعنی دم خداوند و نیروی شفا بخش زندگی به فکر ما هستند. خدا می خواهد به ما کمک کند، پس مدتی صبر کن و فضا را بگشا.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید

سالها باید در آن رَوْضه چرید

سالها باید در این روضه مولانا چرید تا پیشکمان به مشک تبدیل شود.

خدایا شکر مرا متوجه دوستی با خرس مهربان کردی، تا کت بسته در اختیار تو و یا بنده پاکت مولانای جان آورده و به شکوه و جلال بیرونی بی توجه باشم، پس تا قلاووزم نجیبیده من هم نمی‌جنبم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

اندرین ره ترک کن طاق و طُرب

تا قلاووزت نجبید، تو مَجْنَب

حال ای خدای مهربان بار دیگر با عزم جدی آن بنده آواره که تنها نیازمندی‌اش به خود تو، و دست یاری به سویت دراز می‌کند، کمک بفرما که بی تو نتوان رفتن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن

بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن

*شستن: نشستن

*خفتن: خوابیدن



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

آن بنده‌ی آواره بازآمد و بازآمد

چون شمع به پیش تو در سوز و گداز آمد

چون عبهر و قند ای جان، در روش بخند ای جان

در را بمبند ای جان، زیرا به نیاز آمد

*عبهر: گلِ نرگس، گل

و شمعی به حقیقت در سوز و گداز و به پیش تو آب می‌شود و تنها نیازش به سوی توست که وضعیت فعلی‌اش هر جور که هست به رویش می‌خندد و از ته دل راضی و خشنود و در این راه بی‌پایان در تلاش بیشتر از این که صدر را گذاشته و فقط راه برود که واقعا،

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟

کاحمقان را این همه رغبت شگفت

من ذهنی تاکنون این همه چیزها به گوشمان خوانده است و هنوز می‌خواند مگر چه گفت؟

جز این که با یاهوگویی‌ها مقاومت و قضاوت کردن درد ایجاد کند و ما گیج شویم تا این که خودش یعنی اصل ماند، اینرسی را در ما حفظ و از حقیقت زندگی به دورمان کند.

ای من ذهنی سرکش دیگر بس است، ما با تو همکاری نمی‌کنیم و تو هیچ نمی‌ارزی، راه ما با تو جداست.



مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

می‌نروم هیچ ازین خانه من

در تک این خانه گرفتم وطن

خانه یار من و دارالقرار

کفر بود نیت بیرون شدن

سر نهم آنجا که سرم مست شد

گوش نهم سوی تن تَن تَن

ولیکن باز تو همچنان از هر دری وارد و تهدید می‌کنی اما:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم، ما این تن نه‌ایم

از وِرای تن، به یزدان می‌زی‌ایم

طبیعی است تهدیدات ظاهری بیرونی تو به ما و حرفه‌اش این است یعنی دیو، کارمند خداوند مرد را از نامرد جدا کند.

پس تنها مراقب هوشیاری خود و چراغ اضافی‌ها را در ذهن خاموش می‌کنم و تنها به یک چراغ آن هم فضاگشایی با

مرکز عدم‌بین اکتفا کرده. حال:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرم



اگر ناخواسته، طبق عادت من ذهنی به کسی نگریسته، آگاه شده او بهانه‌ای است برای آوردن فضاگشایی‌هایم.
(ان شاء الله)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

قفل زفتست و، گشاینده خدا

دست در تسلیم زن و اندر رضا

با احترام و عشق فراوان

زهره از آمل 🙏❤️



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com